

دیوانسالاری و فرمانروایی در ایران

بغرنج قومی و ملی در ایران
از افسانه تا واقعیت
(بخش سوم)

یکی از معماهای بزرگ تاریخ ایران این است که رمز یگانگی و ماندگاری سرزمینی که از هنگام آمدن اعراب به این سو، گذرگاه کوچ و هجوم و بستر اسکان سدها ایل و طایفه از شبه جزیره عربستان تا بیابان های مغولستان بوده است در چیست؟ تاروپود این فرش هزاررنگ قومی که از تاریخ به یادگار به ما رسیده، چرا و چگونه در چالش هزار و اندی ساله ستیز میان سدها تیره ایلی برخاسته از اقوامی با پیشینه هایی گوناگون، از هم نگسسته و چرا ایران، به سان بسیاری از سرزمین های دیگر، بر بنای ایل ها و اقوام و ملوک الطوائف تقسیم نگشته است؟ چگونه است که در درازای بیش از نهصد سال سیادت سلسله ها، شاهان و امیران ترک تبار، ترکمان، مغول و تاتار، زبان فارسی به زبان مشترک اداری و فرهنگی این سرزمین تبدیل شده و آمیزش قومی بر ستیز ایلی چیرگی یافته است؟

گروهی بر این باوراند که مذهب شیعه که به یاری شمشیر قزلباشان شیعی مذهب رسمیت یافت، بنیان تشکیل دولت ملی پس از ایلغار مغول و ضامن استقلال ایران در برابر سنی مذهب عثمانی و اوزبک در غرب و شرق ایران بوده است. پس به باور ایشان، مذهب شیعه یکی از ارکان یگانگی ملی ایران است. گروهی دیگر، اورنگ شاهی را بنیان یگانگی ایران می دانند و براین باورند که نظام پادشاهی ضامن یگانگی و ماندگاری ایران بوده است. یک پاسخ نا بخردانه دیگر نیز افسانه وحدت اجباری ایران «کثیرالمله» در زیر ستم ملت مفروض فارس است که من در بخش های پیشین این نوشتار به بی پایگی این دآوری پرداختم.

به هر روی، پاسخ من به این پرسش های مهم تاریخی در راستای معمای یگانگی ایران به گونه ای دیگر است. بی گمان می توان به مؤلفه های فرهنگی و تاریخی بسیاری در این راستا اشاره کرد. من در بخش های پیشین این نوشتار، از جمله به یکی از این عوامل که فرایند آمیزش های داوطلبانه و یا اجباری قومی و ایلی در ایران است پرداخته ام.

اما به دآوری من، بنیاد یگانگی ایران، ساختار نیرومند و ناگسسته دیوانسالاری ایران است. این ساختار شهروندانه دیوانسالاری که از روزگار پیش از اسلام برخاسته، با همه دگرگونی هایش در فراز و نشیب های تاریخ ایران پای برجای مانده و به تدریج به نهادهای بنیادین در تاریخ پُر آشوب ایران پس از اسلام تحول یافته است. و این دیوانسالاری ایران و فرهنگی که در پیوند با آن بالندگی یافته است که در همه فرایندهای خونی انتقال قدرت از شاهی به شاهی و از سلسله ای به سلسله ای و در گیرودار های ستیز های ایلی، از ناگسستگی تاریخ و ماندگاری ایران پاسداری کرده است. گسترش زبان فارسی و پرورش فرهنگ ایرانی نیز از جمله از این رواست که زبان فارسی، زبان دیوانسالاری ایران است.

بسیاری از پژوهشگران تاریخ ایران، هنگامی که به توضیح ساختار های قدرت و فرمانروایی در ایران می پردازند، سیادت یا استقلال دیوانسالاری را از دربار نادیده می گیرند و دربار را که کانون حاکمیت اشراف یک یا چند تیره ایلی و شاه یا فرمانروای برگزیده ایشان است، با دیوانسالاری که ساختار گسترده تر مدیریت جامعه و به عبارت امروزی «بوروکراسی اداری» است، یکی می انگارند. حال آنکه در همه جوامع بشری، دیوانسالاری و ساختار های حرفه ای آن از ساختار های قدرت متمایز اند.

همین جا باید بیافزایم که به دآوری من، شایسته است که در باز شناسی چالش های تاریخی ایران و به ویژه در جستجو برای یافتن پاسخ به روندهایی که با پیدایش دولت ملی، دولت مدرن و مناسبات میان ایل ها و تبار های قومی در ایران بستگی و پیوند دارند، به دآوری های نظریه پردازان اروپایی و کپی برداران ایرانی ایشان که کوشش در تطبیق ساده انگارانه این فرایندها در ایران و اروپا دارند، با دیده تردید نگرسته و به راستی به باز شناسی نو اندیشانه تاریخ ایران پردازیم.

فرمانروایی در ایران پس از اسلام

در میان پژوهشگران تاریخ ایران باستان، باور عمومی این است از هنگام بنای یکی از نخستین امپراتوری های بزرگ جهان در روزگار کورش و داریوش هخامنشی، سنت مُلک داری ایشان بر اتحاد شاه نشینان یا فرمانروایان محلی و تمکین ایشان بر سیادت اقتصادی، سیاسی و لشگری دولت مرکزی یا شاه شاهان و چیرگی ایرانیان آریایی بر دیوان و دربار شاهنشاه بنا شده بود و این روال تا هنگام فروپاشی دولت ساسانی به دست اعراب مسلمان پا برجا ماند. اداره امور کشوری امپراتوری های پهناورهخامنشی و ساسانی به یک سازمان گسترده اداری نیازمند بود. دیوانسالاری باستانی ایران نیز در بستر این نیاز زاده شد و به تدریج ساختاری نیرومند برای اداره امور امپراتوری گردید.

آمدن اعراب و در پی آن کوچ مهاجمانه قبایل ترکمان تبار به آسیای میانه و از آن جای به فلات ایران، هم ساختار نژادی و قومی ایران را دگرگون ساخت و هم عناصر تازه ای را به حوزه فرمانروایی و کشورداری ایران وارد کرد.

یکی از نخستین آثار ماندگار آمدن اعراب، مالکیت متکی بر «اقطاع» بود که ارمغان اعراب مسلمان صحرانشین به سرزمین پیشرفته تر مفتوح است. اقطاع این بود که خلیفه، مُلک یا زمینی را یا به رسم پاداش و یا به جای دستمزد به امیران و خویشان و اشراف قبیله و اگذار می کرد و با بخشیدن خراج و مالیات بر ملک یا زمین، دست ایشان را در ستاندن مالیات و خراج بر مردم بخت برگشته باز می گذاشت! این روش که در میاندورود و سرزمین های تازه مسلمان از هنگام خلافت عثمان رواج داشت، با اعراب ایران آمد و به یکی از ساختارهای ماندگار و مهم این سرزمین تبدیل شد و در دوره صفوی رنگ و روی ترکی یافت و «تیول» نام گرفت. در دولت ترکمانان سلجوقی، رسم اقطاع قانونمند شد. این رسم، اشراف ثروتمند تازه ای را نخست از میان فرماندهان و لشگریان عرب و سپس از امیران ترک تبار به وجود آورد و مناسبات طبقاتی و ساختارهای دیوانی محلی را دگرگون ساخت. اقطاع تیشه بر سنت مالکیت های ماندگار بر زمین، دیه ها و بناها زد و فشار به روستاییان را افزایش داد. جای تردید نیست که پیروی امیران سامانی از روش اقطاع، نقشی ویژه در افزایش قدرت و ثروت امیران لشگر که بیشترینشان از قبایل ترک تبار ایرانی برخاسته بودند ایفا کرد. الپتکین، بنیان گذار دولت غزنوی، که از غلامی به فرماندهی لشگر سامانیان رسیده بود، در پایان کار بیش از پانصد ده، یک میلیون گوسفند، صد هزار اسب و استر و سدها حمام و کاروانسرا در شهرهای بزرگ خراسان و بیش از دوهزار و هفتصد غلام ترک داشت. غزنویان و سلجوقیان با ادامه این سیاست زمینداری و خراج، موقعیت فرماندهان نظامی ترک تبار را در ایران تثبیت کردند.

دگرگونی دوم در ساختار فرمانروایی ایران، ورود گسترده قبایل عرب و سپس ایل ها و تیره های ترکمان به فلات ایران بود که در بخش های پیشین این نوشتار به درازا به آن پرداختم. تأثیر کوچ قبایل عرب که بیشتر از سرزمین هایی بدون دولت به ایران کوچیده بودند، در ساختارهای دیرپای فرمانروایی ایران بسی ناچیز بود. اما پراکنده شدن ترک تباران ایرانی در خراسان و بخش های شرقی ایران و سپس، کوچ ده ها ایل و تیره ترکمان به سرتاسر فلات ایران، سنت فرمانروایی پیشین را از بنیاد دگرگون ساخت. تا پایان سده ششم هجری (چهاردهم میلادی)، جامعه ایران اساساً چهره ای ایلی و قبیله ای یافت. دیگر نشانی از جامعه ای که در آن شاهنشاه آریایی بر شاه نشینان و حکومت ها نیمه مستقل امپراتوری ایران با خودکامگی سیادت داشت، باقی نماند. از همان سده های نخستین پس از اسلام، سنت فرمانروایی ایران نیز بر روال اتحاد و ستیز ایل ها و قبایل استوار شد و دربار ایلی ترک تبار به تدریج جایگزین دربار آریایی پیش از اسلام گردید.

به استثنای صفویان که در زیر به آن خواهم پرداخت، بنیان گذاران همه سلسله های مهمی که از میانه سده چهارم تا انقلاب مشروطه در ایران به قدرت رسیده اند و یا در بخش هایی از فلات ایران حکومت داشته اند، یا سران یک تیره ایلی اند و یا یکی از گردنگشان و سلحشوران آن تیره. دربار پادشاهان نیز یکدست در اختیار «اشراف ایل» است. حکمرانان محلی که دست نشاندگان یا هم پیمانان دولت مرکزی اند، یا از میان اشراف ایل سیادت یافته بر دولت برخاسته اند و یا از بزرگان ایل های و تیره های ایلی دیگراند. ساختارهای لشگری نیز بر همین مناسبات ایلی استوار است. نیروی لشگری، شامل جنگجویان و امرای ایل حاکم و ده ها ایل و

تبار هم پیوند با دربار و نیز غلامانی است که برای جنگاوری پرورش یافته اند. نفوذ ریش سپیدان و خان های تیره های ایل به گونه ای است که گزینش جانشین پادشاه پس از مرگ وی با ایشان است و از این رو، پس از مرگ یا قتل یک پادشاه، تقریباً محال است که جانشین او در آرامش و به دور از خونریزی و قتل تعدادی از شاهزادگان و امیران بر تخت سلف نشیند.

اما دیوانسالاری، یا دستگاه اداره امور روزمره حکومت، همچنان غیر ایللی است! وزیر، مستوفیان و کاتبان از میان شهرنشینان اند و پایه در میان ایل ها و تبارهای ایللی و عشیره ای ندارند. وزرای چون اسفرائینی، احمد شیرازی، حسنک وزیر، ابوالفتح رازی، محمد دهستانی، عمیدالملک کندی، نظام الملک طوسی، خطیر الملک میبدی، کامل اصفهانی، کاشغری، ابوالقاسم درگزینی، تاج الدین داروست فارسی و مستوفیانشان در روزگاری که فرمانروایی ترک تباران بر ایران در حال شکل گیری بوده، بر سازمان گسترده دیوانسالاری ایشان سیادت داشته اند و با ایجاد یک شبکه گسترده از مستوفیان، کاتبان، منشیان و کارکنان دیوان، دوام دیوانسالاری و ادامه زندگی اداری و اجتماعی ایران را حتی در گیرودار چالش های خونین میان مدعیان تاج و تخت و امارت بر ولایات حفظ کرده اند.

همین خواستگاه متفاوت گردانندگان دیوان و چیرگان بر دربار، ستیز میان دیوانیان را که در بیشتر اوقات پیروی واقع گرایی و خرد شهرنشینی اند و کلان می اندیشند با اشراف ایل و قبیله که عقلاً بیشتر به قبضه شمشیرشان بسته است و حوزه دانش و تجربه شان محدود، به فرایندی دائمی و ماندگار در ساختار فرمانروای ایران تبدیل کرد. هم از این روست که کمتر وزیری در تاریخ ایران پیش از مشروطه به مرگ طبیعی در گذشته است. با این حال، قدرت وزیر که عموماً از نخبگان غیر ایللی است، گاه با قدرت سلطان همسنگ می شود و گاه قدرت وزیر توانا از سلطان ناتوان پیشی می گیرد. مرگ زودرس بسیاری از وزرا نیز ناشی از همین بیم اشراف ایللی از این خواجهگان شهری است. واژه «وزیر کُشی» نیز اشاره به همین سنت فرخنده ایللی دارد!

حقیقت این است که چه در دوره سیادت اعراب در دو سده نخست هجری و چه پس از سیادت دیرپای ترکان و ترکمانان، دیوانسالاری در میان کارمندان بومی و فرهیختگان ایرانی باقی مانده است. توانایی سنت دیوان در ایران به گونه ای است که پس از آمدن اعراب، در کوتاه زمانی، مسلمانان مهاجم، ساختار دیوانی سرزمین مغلوب را پذیرفتند. اگر از پیروزی های نظامی اعراب بر ارتش ساسانی بگذریم، سیادت سیاسی ایشان بر سرزمین یکی از بزرگترین امپراتوری های تاریخ، جز از راه پذیرش ساختارهای موجود دیوانسالاری در اداره امور ایران ممکن نبود. اگر پذیرش این ساختار دیوان سالاری پیش رفته و همکاری دیوانسالاران و فرهیختگان ایرانی تازه مسلمان با اعراب نبود، لشکر عرب که از سرزمینی بدون سنت دولت به ایران آمده بود، باید پس از تاراج غنایم و گرفتن اسیران، ایران را ترک می کرد. همانگونه که لشکر چنگیزخان پس نخستین حمله خونریزانه و ویرانگرش به ایران، چون در سودای کشورداری نبود، با بردن غنایم و اسیران، ایران را ترک کرد و به مغولستان بازگشت. اما اعراب نه تنها در ایران ماندگار شدند، بلکه در کوتاه زمانی سیادت دیوانسالاری ایرانی را در حوزه سیاست و کشورداری پذیرفتند و حتی سازمان خلافت را که نخست بر بیعت با خلیفه استوار بود بر روال نظام موروثی شاهنشاهی ساسانی بنا کردند. همین اتکاء بر دیوانسالاری موجود ایرانی، زمینه جذب و حل اعراب را در فرهنگ و ساختارهای اجتماعی ایران فراهم کرد و در کوتاه زمانی، قبایل و خاندان های کوچ یافته عرب حتی زبان مادری خویش را به کنار نهادند. ویژگی ایران نیز یکی این است که برخلاف سرزمین هایی مانند مصر که پس از فتح اسلام یکسره عربی شدند، فرهنگ و دیوانسالاری ایران، اعراب فاتح را ایرانی کرد.

در فرایند چند صد ساله پیدایش دولت های ایرانی و انتقال قدرت میان سامانیان، خوارزمشاهیان، غزنویان و سلجوقیان تا رسیدن اردوی مغول، ساختار دیوانسالاری ایران به گونه ای رفتار کرده که گویا این نقل و انتقال قدرت از شاهی به شاهی دیگر و از سلسله ای به سلسله ای دیگر، نه در بستر خون و توطئه و جنگ و ستیز و تنش های فزاینده ایللی و قومی، که در فضایی آکنده از رایزنی و مصلحت اندیشی صورت گرفته است! اگرچه وزیران و مشاوران سلاطین با روال جنگ و ستیز درباری پیوند دارند، اما ساختار حرفه ای دیوانسالاری که بر توانایی های نخبگان و دانش آموختگان شهرهای ایران استوار است و شاخه های آن در

هر دیه و شهر و ولایت ایران گسترش یافته، صرف نظر از این که چه کسی و با کدام پیشینه قومی بر دربار سیادت داشته باشد، به زندگی خود ادامه می دهد و نقش و جایگاه خویش را در اداره امور جامعه می بیند. نخستین دولت های ایرانی پس از اسلام نیز چنان پایبند این ساختار دیوانی بودند که از جمله نصر بن احمد سامانی در کنار کاخ زیبای خود در بخارا، بنای بزرگی نیز برای دیوان ساخت و به گفته تاریخ بخارا، نه اداره دیوانی را در آنجا مستقر کرد.

ترک تباران غزنوی، دستگاه اداری و دیوانسالاری سامانیان را به ارث بردند که سیاستمداران بافرهنگی چون ابوالعباس فضل اسفراینی، ابونصرمشکان، ابوسهل زوزنی، حسنک وزیر و ابوسهل حمدوی در کانون این دیوانسالاری قرار داشتند. جز امور لشگری، اداره روزمره سرزمین زیر سلطه غزنویان یا به قول رشیدالدین فضل الله «حفظ مسالک و ضبط ممالک» و اداره امور ایالات و سپردن «مداخل و مخارج آن نواحی به مردمان هشیار» با ایشان بود. قدرت و اعتبار ساختار دیوانسالاری در همان نخستین سال های پادشاهی محمود غزنوی که اشراف دربار و امیران لشکرش جملگی از ترکان غزنه بودند، به چنان پایه ای رسید که گزینش زبان فارسی برای نخستین بار به عنوان زبان رسمی دیوان و بازگرداندن دیوان ها از عربی به فارسی به ابتکار اسفراینی، به آسانی ممکن گردید و روالی پایه گذاری شد که تا به امروز پای برجای مانده است.

جایگاه دیوانسالاری ایرانی در دولت سلجوقی و نقش وزیران و کارگزارانی که پایبندی به هیچ تیره ایلی و قومی نداشته و از سنت نیرومند شهرنشینی ایران برخاسته بودند، از شگفتی های تاریخ ایران است. دولت سلجوقی نتیجه هجوم گسترده ترکمانان به ایران بود. این هجوم ترکمانان غز و تشکیل دولت سلجوقی، سیمای قومی ایران را برای همیشه دیگرگون ساخت، قبایل ترکمان را به سراسر فلات ایران و آسیای صغیر کوچاند و روال فرمانروایی را بیش از پیش تغییر داد. این دگرگونی از جمله در نام های شاهانی چون طغرل بیک، الپ ارسلان چغری، برکیارق، تئش، تغانشاه و قاورد آشکار است. با این حال، از همان نخستین روزهای کوچ مهاجمانه ترکمانان قرق و تشکیل دولت سلجوقی، اتکاء ایشان در اداره امور بر ساختارهای موجود دیوانسالاری و فرهیختگان شهروند ایرانی است! این روال از همان آغاز پادشاهی طغرل در نقشی که ابوالقاسم بوزجانی جوینی در ورود طغرل به نیشابور ایفا می کند و پس از آن گزینش عمیدالملک ابونصر کندی به وزارت و توسل طغرل و جانشینانش به دیوانسالاری موجود، آشکار است.

پس از آن نیز به رغم سرسختی و ستیز اشراف ترکمان دربار، اداره امور کشوری در دست وزیران ایرانی و منشیان و مستوفیان ایشان باقی می ماند. قدرت، اعتبار و دارایی ابوعلی قوام الدین حسن، مشهور به خواجه نظام الملک طوسی که بیش از سی و چهار سال وزارت الپ ارسلان بن چغریبیک و فرزندش ملکشاه را داشته به جایی رسید که سلطان ترکمان و اشراف دربار او با بیم و هراس با وی رفتار می کرده اند. بنای نه مدرسه نظامیه در شهرهای بزرگ ایران نیز، پرورش کارکنان آتی دیوانسالاری ایران را شتابان تر کرد.

قدرت و نفوذ خاندان خواجه نظام الملک به گونه ای است که پس از قتل او، وزارت و ریاست دیوان در دربار برکیارق، فرزند ملکشاه، به عزالملک، مؤیدالملک و فخرالملک، پسران نظام الملک می رسد. فرزندان دیگر او ضیاء الملک، مجدالملک و شمس الملک، برادرزاده اش شهاب الاسلام و نوه هایش صدرالدین محمد و ناصرالدین طاهر نیز به وزارت و دبیری رسیدند. حقیقت این است که از همان آغاز دولت ترکمان سلجوقی تا پایان کار ایشان، سیادت بر دیوانسالاری یکسره در دست شهروندان ایرانی غیرترکمانان است. و این همزیستی و نیاز متقابل میان دربار متشکل از اشراف ترکمان که در توسل به شمشیر برای حل اختلافات بیمی ندارند، با ساختاری غیر قومی که قدرت و مشروعیت خویش را از سیادت بر سازمان اداری جامعه می گیرد، از شگفتی های تاریخ ایران است. آن پاسخ معروف خواجه نظام الملک به ملکشاه که می خواست قلم و دوات وزارت را از او بستاند و خواجه را برکنار کند، بهترین بیان این نیاز متقابل است. گفته بود که ماندگاری تاج شاهی به «دوات» او است!

دیوانسالاری و سازمان اداری غیر ایلی ایران در دوره سلجوقی آن چنان گسترده شد که به رغم تمایل اشراف ایلی های ترکمان در دربار، دیوانیان بر همه امور کشوری نظارت یافتند. این ساختار پیشرفته دیوانسالاری که

وزیران، منشیان و مستوفیان غیر ترکمان بر بالای آن نشسته بودند، به حوزه های اداری گوناگون تقسیم شده بود: دیوان استیفاء (اداره امور مالی و گرفتن مالیات)؛ دیوان طغرا (دواتخانه یا دیوان رسائل و انشاء، «آنجا که فرمان ها و نامه ها نوشتندی»؛ دیوان اشراف (که به گونه ای اداره بازرسی شاهنشاهی بود!)؛ دیوان برید (دیوان پُست)، دیوان اقطاع، دیوان عرض (بالاترین مقام غیر لشگری که بر امور لشگری ناظر بود)؛ دیوان خاص (اداره امور اراضی خالصه)؛ دیوان اوقاف و دیوان مصادره.

یک نمونه برجسته از ماندگاری ساختارهای دیوانسالاری ایران، همین دیوان برید است. سازمان پستی ایران، یادگار ساختار نیرومندی است که از دوره هخامنشی به جای مانده و واژه پُست نیز از ایران به زبان های اروپایی رسیده است. سازمان پستی بیش از هرچیز سازمانی برای خبررسانی دولتی و آگاهی از چندی چون شهرها و ایالات در سرزمین گسترده امپراتوری های ایران پیش از اسلام بود. با این حال، پس از آمدن اعراب و سپس در تمام دوران های پس از آن، سازمان پستی که بر شبکه گسترده جاده های میان شهرها و وجود اداره پست در هریک از آن شهرها استوار بود، با تغییر نام به «دیوان البرید»، به یکی از مهمترین ساختارهای ماندگار دیوانسالاری ایران تبدیل شد که افزون بر خبر رسانی، به خبر چینی و خفیه نویسی و گزارش از رفتار والیان و امیران محلی و کث رفتاری های مالی و کارهایی از این دست می پرداخت. به گفته بیهقی، کارکنان این شبکه گسترده بیشتر از میان خانواده های شناخته شده قدیمی شهرنشین ایران که پشت در پشت به این کار اشتغال داشته اند، گزیده می شدند. وفاداری به وزیر و کارکنان بلندپایه دیوانسالاری و خبرچینی و گزارش دهی از چند و چون شهرها و ایالات از شمار وظایف کارکنان این شبکه گسترده بوده است. اینک که ما در کوران یک انقلاب انفورماتیک یا اطلاعاتی قرار داریم، به آسانی درمی یابیم که کشورداری بدون دسترسی به بیشترین آگاهی ها از چند و چون آنچه که در یک کشور می گذرد، ممکن نیست. جایگاه دیوان برید در دیوانسالاری ایران نیز از این روی اهمیت داشت که این سازمان، افزون بر فرستادن نامه از شهروندی به شهروندی دیگر، شریان اطلاعاتی دیوانسالاری و حکومت بود. شکلی از این شبکه سازمان یافته خبرچینی، آگاهی رسانی، خفیه نویسی و گزارش دهی، با همه دگرگونی ها و گسست های زودگذرش، از دوره ایران باستان تا انقلاب مشروطه پای برجای مانده است. شمس الدین جوینی وزیر اباقاخان مغول از راه همین خبرچینان از کوشش تاج الدین طقطقی برای برکناری برادرش از حکومت بغداد آگاه شد و برادرش را از این کار آگاهانید. عطاملک جوینی نیز پس از آگاهی از این کوشش، زمینه قتل تاج الدین را فراهم ساخت و «مشکل» پیش از آنکه خان مغول از آن آگاهی یابد، در حوزه دیوانسالاری حل شد!

به رشته گسسته کلام باز گردیم. در بالای سلسله مراتب دیوانی، وزیر می نشست که رئیس دیوان اعلاء و مهمترین مقام سازمان کشوری به شمار می آمد و او بر شبکه ای گسترده از کارکنان دیوان که در ادارات یا دیوان های گوناگون کار می کردند سیادت و نظارت داشت. نوشته های تاریخی که از آن دوران بجای مانده، ازجمله تاریخ یمینی ابونصر محمد عتبی، زین الاخبار گردیزی، تاریخ مسعودی ابوالفضل بیهقی، طبقات ناصری منهاج الدین جوزجانی، مجمع الانساب فی التواریخ محمد شبانکاره، روضة الصفا میرخواند، زبدة التواریخ صدرالدین علی حسینی و سیاست نامه خواجه نظام الملک سیمای سازمان نیرومند دیوانسالاری ایران و توانایی ها، ستیز و همزیستی آن را با دربار و اشراف ترکمان به خوبی ترسیم می کنند. این دیوانسالاری پیشرفته و توانایی که پیش از هجوم ترکمانان و تشکیل نخستین دولت سراسری ترکمان تبار در ایران وجود می داشته، اینک به یمن پیدایش این دولت سراسری، بیش از پیش توانا شد و دامنه نفوذ آن به دولت های اتابکی در آسیای صغیر نیز رسید و به نخ تسبیحی که منافع مشترک دولت های محلی سلجوقی یا ترکمان تبار (اتابکان) را به یکدیگر پیوند می داد تبدیل شد.

در واقع، این چالش ها که یکسوی آن، بی اعتباری و زودگذر بودن سیادت یک ایل و تیره قومی و سوی دیگر آن، نیاز اشراف ایلی به نخبگان شهری است، سیمای فرمانروایی ایران را در بیشتر دوران های تاریخ پس از اسلام ترسیم می کند. همین پیشرفتگی سازمان اداری و دیوانسالاری ایران در همه دوران های پس از اسلام و این واقعیت که زبان دیوانسالاری، زبان فارسی بوده، یکی از رموز ماندگاری فرهنگی، گسترش و چیرگی زبان فارسی است. افزون این که دیوانسالاری به پرورش و حمایت از نویسندگان، پژوهشگران، منشیان و شاعران فارسی گو که خود به ایشان نیاز داشته، پرداخته و دربار را نیز به کار تشویق کرده است. بسیاری از بزرگان علم و ادب ایران نیز کارکنان همین سازمان دیوانسالاری بوده اند.

با استقرار سلجوقیان بر آناتولی و تشکیل دولت های اتابکی روم و شام که بر سرتاسر سرزمین امروزی ترکیه، عراق و سوریه سیادت داشتند، زبان دیوانسالاری ایران یا زبان فارسی به آن جای نیز گسترش یافت. مغولان، همین سازمان اداری دیوانسالاری را به خود به هند بردند و در دوران سیادت پادشاهان مغول تبار هند، که دوران اوج فرهنگی و سیاسی هندوستان بود، زبان فارسی به زبان دیوان و ادب هند تبدیل شد.

اما عیار توانایی ساختار دیوانسالاری و نقش مهم آن را در فرایند تشکیل دولت ملی باید در پرتوی ایلغار ویرانگرایانه مغول محک زد. ایلغار مغول که در خونریزی و ویرانگری در تاریخ بشر بی همتا است، کمر جامعه شهری ایران را شکست. تا پیش از آمدن مغولان، خونریزی های لشگرهای مهاجم، نتیجه یک سیاست منظم نبود. مغولان، به دستور چنگیزخان، آنچه را که در مسیر خویش تا رسیدن به مرزهای ایران آزموده بودند، در یک خونریزی سازمان یافته برای فتح شهرهای ایران به نمایش گذاردند. به اعتبار تاریخ نویسان آن زمان و نیز اسناد محدودی که از نویسندگان چینی از آن روزگار باقی مانده، مراد مغولان این بود که با کشتار بی رحمانه شهرنشینان و روستائیان حاشیه شهرهای بزرگ، چنان بیم و هراسی در دل ها ایجاد کنند که مقاومت در برابر خونریزان صحرانشین پایان یابد و سرزمین های مغلوب، حتی روح خویش را نیز تسلیم جلا کنند. رسم ایشان در همه موارد چنین بوده که پس از فتح یک شهر، ساکنان روح باخته را به صحرا برده و پس از آسایش از غارت شهر، به تقسیم زنان و دختران به عنوان کنیز و کشتار هرکس که امکان سلاح برگرفتن در برابر ایشان را داشته می پرداخته اند. سپس، هر سپاهی مغول، گروهی از اسیران را به زانو می نشانده و پس از جدا کردن سرهای ایشان، منشیانی را که از میان اسیران برگزیده شده بودند به شمارش سرهای بریده وامی داشته است. به اعتبار تاریخ جهانگشای جوینی، پس از فتح مرو، شمارش سرهای کشتگان سیزده روز به درازا کشید! در کشتار نیشابور، شمار کشتگان چنان بود که مغولان گروهی از مردم بخت برگشته را مأمور کشتار دیگران کردند و پس از چند روز که کار کشتار همشهریان پیشین پایان یافت، این بخت برگشتگان نیز به دست سپاهیان مغول کشته شدند.

این چنین خونریزی سازمان یافته ای، زندگی پیش رفته شهری را در ایران متلاشی کرد، ساختارهای دیرپای فرمانروایی و دیوانسالاری ایران را که بر زندگی شهری استوار بود، دچار وقفه ساخت و به پراکندگی قدرت و هرج و مرج در ایران افزود. بر بستر این تخریب، دولت ایلخانان نباشد و پس از آن، تیمور، آن چه را که مغولان نبرده بودند، تاراج کرد. نتیجه بیش از یکصد سال سیادت ایلخانان مغول و ویرانی های ناشی از تخریب زندگی شهری، پراکندگی بیش از پیش ایلی و قومی و افزایش ستیزهای محلی در ایران بود.

مغولان به امپراتوری سلجوقیان و اتابکان پایان دادند و با فتح بغداد و قتل مستعصم، کار خلفای عباسی را نیز یکسر کردند و بر سیادت معنوی خلفای سنی بر حوزه دین در ایران نقطه پایان نهادند. ولی نه شمشیر خونریز ایشان و نه ویرانی شهرهای بزرگ، به روند دیوانسالاری ایران پایان نداد. همان مغولان ویرانگر، آن گاه که پس از فراغت از کشتار و تاراج به اندیشه کشورداری افتادند، در کوتاه زمانی، چاره خویشتن را در اتکاء به سازمان پاینده دیوانسالاری ایران دیدند.

مغولان پس از یک فترت سی و اندی ساله، هلاکو نوه تیمور را به ایران روانه کردند. نخستین مشاور مهم و وزیر او، امیر سیف الدین خوارزمی شیعی مذهب بود. هلاکو به سفارش همین وزیر، خواجه نصیرالدین طوسی، فیلسوف، ریاضی دان و اخترشناس بزرگ ایرانی را که در میمون دژ رودبار نزد خورشاه اسماعیلی به سر می برد، مشاور خویش ساخت و وی در فتح بغداد «از جانب هلاکو واسطه مخابره با مستعصم و سپس مأمور امان دادن به مردم بوده» است. به کوشش کسانی چون خواجه نصیرالدین طوسی، امیرسیف الدین خوارزمی و به ویژه شمس الدین جوینی و دیگر نخبگان شهروند ایرانی است که دیوانسالاری پیش از مغول با همه محدودیت هایش به دوره ایلخانان مغول باز گشت. همین ها، هولاکو و فرزندش «اباقا» را به بازسازی آنچه را که مغولان ویران کرده بودند برانگیختند. نوه چنگیز که در آغاز کار به پیروی جدش، کشتار و ویرانی را یگانه راه کشورداری می دانست، به اندرز خواجه نصیرالدین طوسی، فخرالدین مراغه ای، نجم الدین دبیران قزوینی و دیگر دانشمندان شهروند ایرانی، رصدخانه مراغه را بنانهاد.

از این پس، دیوانسالاری ایران با وقفه ای کوتاه بار دیگر به کانون قدرت بازگشت و وزیران و مستوفیان ایرانی، در ستیزهای داخلی ایلخانان برای جانشینی، درگیر شدند و در کوتاه زمانی به چنان اقتداری رسیدند که گرداندن جامعه بدون ایشان ناممکن بود. شمس الدین جوینی، برادر تاریخ نویس معروف، عطا ملک جوینی که تاریخ جهانگشا را نوشت، به وزارت اعظم و صاحب دیوانی هلاکو وجانشینانش رسید و فرزندش، بهاء الدین جوینی، دیوانسالاری اصفهان را گرفت. همان عطا ملک جوینی یادشده نیز به درازای بیست و چهار سال حاکم مستقل بغداد و میان دورود شد و به این ترتیب یک دانش پژوه و دیوانسالار ایرانی بر جایگاه قدرت پانصد ساله خلیفه عباسی نشست و یکی از ثروتمندترین شخصیت های روزگار خویش گشت. جزایشان، سعدالدین ساوجی، مجدالملک یزدی، صدرالدین زنجان، جمال الدین دستگردانی، رشیدالدین فضل الله (یکی از بزرگترین پژوهشگران و سیاستمداران ایران) و تاج الدین علیشاه به وزارت دستگاه ایلخانان رسیدند. از میان همه ایشان، تنها تاج الدین علیشاه به مرگ طبیعی درگذشت! نگاهی به اسناد بازمانده از این دوران از جمله جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله و تاریخ جهانگشای جوینی براین گواه اند که به رغم همه ویرانگری های مغول، توانایی دیوانسالاری تا میانه دوره ایلخانی به آن جا رسیده که اداره امور مالی، نظارت بر املاک سلطنتی، اداره پست سراسری، ضرب سکه و امور خزانه داری و بایگانی اسناد رسمی در دست وزیر و صاحب دیوان و شبکه گسترده مستوفیان ایشان قرار می گیرد.

آمیزش جانشینان هلاکو با جامعه و فرهنگ ایرانی و نیز توانایی سازمان دیوانسالاری ایران به گونه ای بود که در کوتاه زمانی، ارغون، نوه هلاکو و مهمترین شاه ایلخانی، به اندرز وزیران و مشاوران ایرانی، رسماً ایران را از قلمرو قآن یا امپراتوری مغول خارج ساخت، نام قآن را از سکه ها برداشت و امیرفرستاده شده از سوی دربار مغول را به دربار خویش نپذیرفت! نیم قرن پس از گسیل هلاکو از سوی امپراتور مغول برای فرمانروایی بر ایران و آسیای غربی، ایلخانان مغول بند ارتباط خویش را با زادگاه خویش بریدند و خویشتن را شاهان مستقل ایران خواندند. ارغون مسلمان شافعی شد و برادر و جانشینش الجایتو، نخست از مسیحیت به بودایی و از آنجا به اسلام حنفی و سپس شافعی پیوست و دست آخربه راهنمایی تاج الدین آوجی و جمال الدین مطهر و نفوذ معنوی علامه حلی، شیعی اثنی عشری شد و سلطان محمد خدابنده نام گرفت. این که ارغون و الجایتو، نوادگان خونریز هلاکو به شعر و ادب ایرانی روی می آورند و دربار ایشان پشتیبان شاعران و کاتبان در سرتاسر ایران می شود، جز این نبوده که فرهنگ و ساختار دیوانسالاری ایران که پژوهشگری چونان رشیدالدین فضل الله در بالای آن نشسته، بر دربار مغول و رفتار ایشان سخت تأثیر نهاده است.

از دیرباز، بیشتر وزیران ایرانی از خاندان های کهن و دانش آموخته شهروند برخاسته بودند و کارهای دیوانی از جمله منشیگری و صاحب دیوانی (اداره امور مالی دیوان) و یا وزارت، نسل در نسل در خانواده ایشان باقی مانده بود. همین خاندان جوینی که دوتن از ایشان به وزارت ایلخانان رسیدند، نمونه برجسته ای از خاندان های بزرگ دیوانسالاری ایران است. جوین، معرب «گویان» است که از سرزمین های قدیمی پیرامون نیشابور بوده و خاندان جوینی از این دیار برخاسته اند. بزرگان این خاندان که از دوره خلفای عباسی در دیوان ایشان نقش داشته و از دوره غزنویان، خوارزمشاهیان و سلجوقیان، مقام های دیوانی و از جمله صاحب دیوانی (همان مستوفی الممالک دوره های بعد و به عبارت امروزی وزیر دارایی) را پشت در پشت در اختیار داشته اند. مثلاً بهاء الدین محمد جوینی، جدّ چهارم نویسنده تاریخ جهانگشای جوینی، از کارکنان دیوان در دربار سلطان تکش سلجوقی بود و خال او، منتخب الدین بدیع الکتاب جوینی، از دبیران و رئیس دیوان انشای سلطان سنجر بود. شمس الدین محمد جوینی، پدر بزرگ نویسنده تاریخ جهانگشای، مستوفی سلطان محمد خوارزمشاه و فرزندش جلال الدین منکبرنی، آخرین پادشاه خوارزمشاهان بود. یکی از فرزندان شمس الدین، بهاء الدین محمد جوینی در دوره سی و پنج ساله فترت میان ویرانگری های چنگیز تا بازگشت مغولان به رهبری هلاکو، در روزگار جتمور که از سوی مغولان به حکومت خراسان و مازندران گماشته شده بود، مقام صاحب دیوانی یافت. بهاء الدین جوینی، بعدها به چنان اعتبار و نفوذی رسید که نیابت حکومت خراسان، مازندران، آذربایجان و یزد را در اختیار داشت.

به یاری نفوذ همین خاندان جوینی و دیگر کارگزاران دیوانسالاری ایران است که سرداران مغول و هلاکو و جانشینانش، به تدریج از کشتار و ویرانی به مملکت داری و بازسازی آنچه را که چنگیز و سرداران

خونریزش ویران کرده بودند پرداخته و از ادیبان و شاعران و پژوهشگرانی که زادگاهشان خاک تویره لشگر مغول شده بود، حمایت کردند.

رمز ماندگاری و یگانگی ایران نیز نه شمشیر خونریز امیران، سلاطین و شاهان است و نه نیروی معنوی علمای دین. جای گفتگو نیست که هم این واقعیت که روال سنت فرمانروایی ایران بر بنای پیوند و ستیز ایلی و قومی و نه سیادت یک تیره قومی استوار بوده و نیز این واقعیت که در بیشترین ایام، بردباری و مدارای دینی در ایران وجود می داشته است، هر دو نقشی مهم در ماندگاری ایران داشته اند. اما ملات و ساروج یگانگی ایران و دوام فرمانروایی و بالندگی فرهنگی ایران، سازمان پیچیده و ماندگار دیوانسالاری ایران و نخبگان، دانش آموختگان و مدیران شهروند این دیوانسالاری و دانشمندان و ادیبان پیرامون این ساختار اند. شاهان و امیران و سلسله ها می آمدند و می رفتند، ولی سازمان دیوانسالاری ایران برجای می ماند. در گیروداری که شاهزاده ای میل در چشم برادرش که مدعی پادشاهی است می کرد و سر برادر دیگر را از تن جدا می ساخت و در حلقوم برادر دیگر سرب مذاب می ریخت، سنت دیرپای دیوانسالاری ایران بر گرده هزاران کاتب، منشی، مستوفی، ادیب و کارمند دیوان دوام یافت و بالنده شد.

در حوزه دین نیز از هنگام آمدن اعراب مسلمان تا استقرار دولت صفوی چندین دگرپرسی دینی در ایران رخ داد. ایران زرتشتی و مزدکی و مانوی، نخست به دست اعراب، مسلمان شد. در دوره سلجوقی، تعصب سنی گری برای چند صباحی بالا گرفت. مغولان که یا بی دین بودند و یا به مذهب بودایی گرایش داشتند و گاه از مسیحیت پشتیبانی می کردند، سرانجام مسلمان شدند. گروهی از ایشان به تسنن و گروهی دیگر به تشیع روی آوردند. سرانجام نیز شمشیر قزلباش، وثیقه پذیرش شیعی گیری بیشتر ایرانیان از هرتبار و تیره قومی گردید. اما در درازای همه این دگرگونی های دینی و عرفی، سازمان دیوانسالاری ایران کم یابیش پای برجای ماند؛ در همه فراز و نشیب های تاریخ، اداره امور کشوری را در دست داشت و ماندگاری روال زندگی جامعه را تضمین کرد. رمز اساسی بقای ایران نیز ماندگاری این ساختار است.

صفویان و تشکیل دولت ملی در ایران

در گفتمان پیرامون فرایند تشکیل دولت ملی در ایران و جایگاه دیوانسالاری در این فرایند و در روندهای پس از آن، الگوی اروپا را که بر تشکیل دولت های ملی بر بنیاد ملوک الطوائفی استوار است باید یکسره به کنار نهاد. یکی از داورای های رایج در باره تاریخ ایران بهره برداری نا بجا از واژه «ملوک الطوائف» به آن گونه ای است که در اروپا رواج داشته است. در اروپا تا پیش از تشکیل دولت های ملی، وجود دولت های مستقل محلی و یا ملوک الطوائف و نیز دولت – شهر ها روش رایج فرمانروایی بوده است. در ایران اگرچه ما با ساختاری ایلی و طایفه روبرویم و می دانیم که تیره ها و دسته های ایلی همواره در جنگ و ستیز و یا هم پیمانی با یکدیگر بوده اند، اما دولت های مرکزی قدرت خویش را از اتحاد و هم پیمانی همان ایل و تیره ها و یا تمکین ایشان به سیادت یک تیره ایلی می ستانده اند. روال اصلی فرمانروایی بر ایران نیز همین موضوع یادشده است. میزان استقلال نسبی و یا گردنکشی حاکمان محلی نیز با میزان اقتدار شاه و دربار مرکزی رابطه ای معکوس داشته و گاه در گذرگاه های تاریخی میان دو سلسله، آشوب و ستیز میان مدعیان پادشاهی بالا می گرفته و حکومت های محلی تواناتر می شده و سرانجام پس از دوره ای از جنگ و خونریزی، سیادت شاهی دیگر و یا سلسله ای جدید بر دربار و دیوانسالاری مرکزی تثبیت می شده است.

اما در ایران، علاوه بر این روال فرمانروایی که از روال فرمانروایی های اروپایی متمایز بوده، ساختار دیگری نیز وجود می داشته که در یگانگی و ماندگاری ایران و نیز تشکیل دولت ملی و سرانجام تحول این دولت ملی به دولت مدرن، نقشی بنیادین ایفا کرده است؛ و آن، ساختار و سنت نیرومند دوهزار ساله دیوانسالاری ایران است که به پیشتر به آن پرداختم.

یکی از برجسته ترین تفاوت های فرایند تشکیل دولت ملی در ایران با اروپا نیز در این است که تشکیل دولت ایرانی صفوی نه تنها بر سیادت یک تبار قومی استوار نبود، بلکه نهاد دولت را که از هم پیمانی ایل ها و طوائف قزلباش برخاسته بود، به تدریج بر فراز همان ایل ها و طوائف قزلباش قرارداد.

در واقع، ستیز میان ساختارهای ایلی و قومی که قزلباشان در کانون آن قرار داشتند با ساختارهای شهروندانه دیوانسالاری در دوره صفوی به اوج رسید. این ستیز در ساختارهای اداری دولت صفوی که معجونی از ساختارهای دیوانی تاریخی ایران با ارزش های ایلیاتی بود به خوبی آشکار می گردد. صفویان از یکسو سنت های دیرینه دوران پیش از اسلام را در اداره کشور از جمله سنت مرزبانی و سرحد داری احیا کردند و از دیگر سو کوشیدند تا به گونه ای منافع اشراف قزلباش را با دیوانسالاری شهروندانه پیوند دهند. این کوشش از سیمای سازمان کشورداری ایشان پیداست.

تذكرة الملوك، سازمان کشورداری صفویان را در اوج قدرت ایشان به دو گره امرا تقسیم میکند. نخست «امرای دولت خانه مبارکه» که جملگی عناوین ایشان برخاسته از واژگان ترکی است: دیوان بگی (رئیس قوه قضایی)، قُرچی (قورچی) باشی (فرمانده سوارکاران از این هنگام نیز قورچی باشی (فرمانده سوارکاران، که به رکن الدوله نیز ملقب گشت و وی کسی است که ریش سفیدی همه ایل ها و طوایف قزلباش را منحصرأ در اختیار دارد و از سوی شخص پادشاه به این مسند می نشیند)، قُللر (قوللر) آقاسی (فرمانده غلامان شاهی)، ایشک (ایشک) آقاسی (رئیس تشریفات دربار)، تُپچی (توپچی) باشی (فرمانده توپخانه) و تفنگچی آقاسی همراه با وزیر اعظم (اعتماد الدوله) و واقعه نویس. گروه دوم «امرای غیر دولت خانه که ایشان را امرای سرحد می نامند... ولات، بیگلربیگان، خوانین و سلاطین» که والیان یا مرزبانان اند و سیزده بیگلر بیگ در پنج ناحیه داخلی: قندهار، مشهد مقدس، مرو شاهی جهان وهرات در خاور؛ آذربایجان، شیروان، چخورسعد، قراباغ و گنجه در شمال غربی؛ استرآباد در شمال؛ کوه کیلویه و کرمان در جنوب؛ قلمرو علی شکر (همدان) و قزوین در مرکز. به این ترتیب در حوزه تقسیمات کشوری، دولت صفوی در ضمن ادامه همان ساختار ماندگار دیوانسالاری های پیشین که با واژه های ترکی آمیخته شد، در راستای مناسبات میان مرکز و ایالات، گامی تازه بر داشت و با توسل به الگوی ممالک محروسه و یا پذیرش استان ها یا ایالاتی که از سوی والیان یا مرزبانان ادره می شدند، به دوره ساسانیان بازگشت.

پیداست که پیش از پیدایش دولت ملی، دیوانسالاری غیر قومی، خواه یا ناخواه در خدمت دربار و اشراف ایلی قرار می گرفت و کم یا بیش ابزار ایشان برای اداره جامعه بود. اینک با تشکیل دولت صفوی، فرایند تازه ای آغاز گشت. برای نخستین بار با پیدایش دولت ملی ساختار فرمانروایی در ایران در برابر تحول در یکی از دو مسیر ممکن، یعنی مسیر ادامه سیادت اشراف ایلی بردربار و دولت و مسیر سیادت دیوانسالاری غیر ایلی بر همان دولت قرار گرفت. این تنش، ساختار دیرپای دیوانسالاری ایران را در برابر ساختارهای قومی و ایلی قرار داد. . پیش از تشکیل دولت ملی، ساختار فرمانروایی بر سیادت اشراف ایل یا تیره قومی حاکم بر دربار و نیروی جنگی ایشان استوار بود. ساختارهای فرمانروایی پیش از صفویان نیز هویت خویش را نخست از پیشینه ایلی و تیره قومی خود می گرفتند و سپس برای دوام فرمانروایی با دیگر تیره های قومی و ایلی درهم می آمیختند: ایلخانان مغول، ترکمانان آق قویونلو، ترکمانان سلجوقی، غزنویان. در کنار این ساختارهای ایلی، ساختار غیر ایلی دیوانسالاری در خدمت آن فرمانروایان قرار داشت و به ناچار با آن ساختار های ایلی همزیستی می نمود.

دولت صفوی بی آنکه آگاه باشد، از این سنت دیرینه فاصله گرفته بود. شاه اسماعیل صفوی، اعتبار خویش را به دلیل جایگاه خانواده اش در کانون صوفیان شیعی مذهب آذربایجان گرفته بود و نه سرداری یک ایل. خود و خاندانش به هیچ یک از طوایف ترکمان تبار قزلباش وابسته و وفادار نبودند. شمشیر قزلباشان، وسیله دستیابی نوادگان عارف و صوفی آذری یا به اعتباری کردتبار، شیخ صفی الدین اردبیلی به قدرت بود. برای نخستین بار، کسی که سلحشور هیچ طایفه ای نبود، در کانون تشکیل دولتی قرار گرفت که وجود خویش را به شمشیر سلحشوران طوایفی مدیون بود که بیشترشان از خارج از ایران و از میان ترکان آناتولی برخاسته و به تازگی به آذربایجان آمده بودند. پرسش بزرگ این است که پس چگونه می توان دولتی را که بنای آن بر شمشیر ترکمانان متعصبی که پیوند دیرینه ای با سرزمین ایران نداشته اند، نخستین دولت ملی ایران به شمار آورد؟

پاسخ این است که فرایند تشکیل دولت ملی در ایران از گذرگاه سیادت قومی عبور نکرده است! مصالح بنای دولت ملی در ایران نه در آستانه خروج قزلباش، بلکه در درازای تاریخ و بر بستر دو روند تکاملی نیرومند ساخته شد و دولت صفوی، وارثین تصادفی آن بودند. این دوروند که پیشتر نیز به آن اشاره کردم، یکی فرایند فرمانروایی در ایران است که بر ستیز و اتحاد و آمیزش سدها تیره ایلی در ایران استوار بوده و دیگری سنت دیرپای و ماندگار دیوانسالاری شهروندی گرایانه ای است که نه تنها نقشی کلیدی در ماندگاری و یگانگی ایران در فراز و نشیب های ستیز های میان مدعیان پادشاهی و گردنکشان تیره های ایلی ایفا کرده، بلکه فرهنگ ایرانی و زبان فارسی را به کانون زندگی اجتماعی و سیاسی ایران آورده است.

دولت صفوی در پی آمد فاجعه ایلغار خانمان سوز مغول و در یک گذرگاه مهم تاریخی زاده شد. این گذرگاه چنین بود که پس از فروپاشی دولت ایلخانان مغول و سپس لشکرکشی تیمور، سرزمین ایران به مدت بیش از یک سده دستخوش ستیز و آشفتگی داخلی گشت. اگرچه در همین دوران نیز ساختار دیوانسالاری ایران در شکاف میان این ستیزها به زندگی خود ادامه داد، اما در پایان سده پانزدهم میلادی، ایران در آستانه تقسیم میان دولت عثمانی در غرب و قبایل مهاجم اوزبک در شرق قرار گرفت. از این رو تشکیل دولت صفوی در حوزه جغرافیایی مشابهی با دولت ساسانی، نه تنها از تجزیه احتمالی ایران جلوگیری کرد، بلکه فرایند تشکیل دولت ملی را نیز بر بستر آن دو فرایند پادشده در بالا قرار داد و روالی را آغاز کرد که با همه نشیب و فرازهایش، سی صد سال بعد به استقلال کامل ساختار دولت از ایل ها و تبارهای قومی انجامید و دیوانسالاری شهروند را به نیروی مهم رفرم و نوآوری تبدیل کرد.

دربار صفوی اگرچه به لطف شمشیر ترکمانان قزلباش به قدرت رسیده بود، ترکمان نبود و برخلاف همه دربارهای برخاسته از اشراف ایل، به رودرویی با اشراف همان ایل هایی برخاست که شاه صفوی، اورنگ خویش را به یمن جانفشانی های ایشان به دست آورده بود. وفاداری پرستش گونه قزلباشان به شاه اسماعیل غیر ترکمان که بسیاری از سفرنامه نویسان اروپایی را سخت دچار حیرت کرده نیز بر این گواهی دارد که با تشکیل دولت صفوی، فرایند تحول از روال گزینش شاه از سوی اشراف ایل به روال سلطنت موروثی مطلقه آغاز گشته است.

خود شاه اسماعیل که به شکرانه شمشیر طوایف قزلباش قدرت یافته بود، چون قدرت خویش را استوار یافت و دیگر ایل ها و عشایر را به پذیرش پادشاهی خویش وادار ساخت، به تدریج از قدرت قزلباشان کاست. این رویارویی میان دولت ملی نوپا و ایل هایی که همان دولت را به قدرت رسانده بودند به گونه ای است که پس از مرگ شاه اسماعیل، قزلباشان بر جانشین ده ساله او شاه تهماسب شوریدند. شاه تهماسب و دربار او نیز با بهره گیری از ستیز میان سران استاجلو، روملو و تکلو برای نیابت سلطنت بهره جست و قزلباشان را سرکوب کرد و قفقازی هارا به مقامات دولتی گمارد. هنگامیکه به دوران پادشاهی شاه عباس می رسید، او که در حرم شاهی بزرگ نشده بود و در هرات زاده شده و در خراسان می زیست، نخست به یاری مرشد قلی خان استاجلو، هفت تن از مهمترین سران قزلباش را کشت و پس از آن مرشد قلی خان را نیز از میان برداشت و برای رهاساختن گریبان دولت صفوی از دست قزلباشان به بنای نیروی نظامی مستقلی از قزلباشان دست زد. شاهان صفوی و مشاوران دیوانسالارشان حتی کوشیدند تا با درهم آمیختن طوایف قزلباش و ایجاد نیروی شاهسونی، ایلی تازه بیافرینند.

تذکره الملوک در توضیح جایگاه «امرای که غلام درگاهند» و از میان قزلباشان برنخاسته اند، می نویسد که پس از مرگ سرداران قزلباش و اگر «درمیان آن اویماق کسی که شایستگی تربیت و تفویض منصب عالی امارات را داشته باشد نبود»، یکی از همین «غلامان خاصه شریفه... به امارت آن ایل و قشون و لشکر و حکومت... تعیین می شدند.» این که یک غیر ترکمان مثلاً گرجی یا اوزبک به دستور شاه به ریاست یک تیره ایل ترکمان و فرماندهی بر قشون ایشان گماشته شود، نه تنها در تاریخ ایران پیشینه نداشته، بلکه نشانی از کوشش دربار و دیوانسالاری در سیادت بر ساختارهای قومی است. نمونه چنین روندی در تحول دولت ملی در راستای غیر قومی این است که در کمتر از یک سده پس از تشکیل دولت صفوی به دست نیروی متحد قزلباشان، الله وردیخان گرجی به سپهسالاری ایران رسید و به کمک برادران شری به بنای ارتشی مستقل از

سیادت اشراف قزلباش پرداخت. الله وردیخان از ارمنیان گرجستان بود که طبعاً در اسارت مسلمان گشت و از غلامی به رتبه قوللر آقاسی یا فرماندهی غلامان شاهی رسید و سپس سپهسالار ارتش ایران شد.

با این حال جامعه ایران هنوز ایلی و قبیله ای بود و دولت در گزینش میان ساختار های ایلی و قبیله ای و ساختار شهروندانه دیوانسالاری در تردید و نوسان به سر می برد. اما این نوسان هرچه باشد، جای تردید نیست که باتشکیل دولت صفوی، فرایند غیر قومی شدن ساختار فرمانروایی و همسویی آن با دیوانسالاری غیر قومی در ایران آغاز گشت. به علاوه روال دیگری نیز در راستای احساس تشکیل دولت ملی در خاطره مشترک بسیاری از ایرانیان در حال شکل گیری بود. این احساس به گونه ای بود که بسیاری از فرهیختگان و دانش آموختگان سده های هژدهم و نوزدهم میلادی که تا آن زمان، آمدن ترکمانان غزرا به فلات ایران هجوم خارجی نمی دانستند و ایشان را به درستی یکی از سلسله های فرمانروایان ایران به شمار می آورند، آمدن لشکر افغان فارسی زبان را که به سقوط دولت صفوی انجامید، اشغال ایران از سوی مهاجمان افغان به شمار آورده و خروج نادرقلی میرزا و بیرون راندن افغانان را، بازگشت استقلال ایران به شمار آوردند! تمایز برجسته میان این دو هجوم در این است که در ایران سده پنجم و ششم، دولت ملی با مفهومی که به اندیشه های نظری امروزین از تشکیل دولت و ملت همخوانی و نزدیکی داشته باشد، وجود نمی داشته ولی در پایان نزدیک به دویست و پنجاه سال دولت مستمر صفوی، احساس تشکیل دولت ملی ایران با هویت اجتماعی و سیاسی ساکنان ایران چنان درهم آمیخت که آمدن افغان ها، هجوم خارجی به شمار آمد.

یک روی دیگر پذیرش اجتماعی دولت صفوی به عنوان دولت ملی ایران در این است که اگرچه شاه سلطان حسین صفوی با خواری و سستی پایتخت ایران و اورنگ شاهی را به محمودافغان واگذار کرد، همه سرداران و جنگجویانی که برای بیرون راندن افغانان برخاستند، هوادار بازگشت صفویان بودند. حتی نادرقلی افشار، پس از سرکوبی همه مدعیان قدرت و در حالی که کسی را یارای مقابله به او نبود، خویشان را هوادار پادشاهی شاه طهماسب صفوی قلمداد می کرد و به اعتبار عالم آرای نادری، در همان شورای دشت مغان که برای گزینش او به پادشاهی تشکیل شده گفت که «عهدکردم که که پس از تسخیر ممالک هندوستان و ضبط و ربط ممالک محروسه، خلافت و اورنگ آرای ایران را در کف کفایت شاه طهماسب گذاشته، آن را پادشاه و صاحب اختیار کنم.» و این عبارات در جامعه ای است با سنت شاه کشی. جامعه ای در آن برادر نیز از کشتن برادر برای جلوس به تخت شاهی ابایی نداشته است. و نیز این سخن از دهان کسی است که در همان شورای دشت مغان چون شنید که «میرزا احسن ملاباشی در چادر خود گفته بود که هرکس قصد سلسله صفویه نماید، نتایج آن در عالم نخواهد ماند، ... یوم دیگر طناب به حلقش انداخته در حضور اقدس خفه نمودند.» در هیچ دوره دیگری از تاریخ ایران پیش از صفویه، سردار قدر و گردنکشی چون نادرکه باباخان چاپوشی، رئیس ایل افشار به او گفته بود که «طایفه افشار هزار خانواریم، کی راضی خواهیم شد که پادشاهی بر دیگری قرار گیرد؟»، در برانداختن سلسله پیشین درنگ نمی کرد و شورای اشراف و روحانیون و اعیان را برای مشروعیت بخشیدن به پادشاهی خویش بر نمی انگیخت.

واقعیت این است که تحول تشکیل دولت ملی در ایران صورت پذیرفته بود و حتی نادر را نیز با همه قدرتش، توان پایان دادن به دولت صفوی و پذیرش پادشاهی بدون دریافت مشروعیتی اجتماعی نبود. همه دولت های مسلمان پیش از مغول که شاه را ولینعمت خداوند در زمین می دانستند، مشروعیت خویش را از خلفای عباسی که مظهر مینی اراده خداوند بودند می ستاندند. خلیفه نیز در برابر دریافت خراج و هدایا و یا به دلایلی دیگر، به ایشان پروانه می داد که در نماز جمعه، خطبه به نام خویش خوانند. هلاکو با قتل آخرین خلیفه عباسی به منبع این مشروعیت پایان داد. مغولان بی دین را نیز نیازی به کسب مشروعیت نبود. اما صفویان، مشروعیت خویش را از توانایشان در یک پارچه کردن ایران و تشکیل دولت ملی گرفته بودند. پایان دادن به چنین مشروعیتی که پایه در خاطره تاریخی مشترک یک جامعه داشت، بدون دریافت مشروعیت از نمایندگان آن جامعه، حتی برای نادر نیز ناممکن بود.

پس فرایندی که با تشکیل دولت صفوی آغاز شده بود، در دشت مغان به میانه راه خود رسید. شورای دشت مغان، شورای مشترک ریش سپیدان ایل ها، روحانیون، اعیان شهروند و بزرگان ساختار دیوانسالاری ایران است که به ابتکار همین گروه اخیر تشکیل شد تا بر کاری انجام شده، مهر مشروعیت نهد. نادر اگرچه از تیره

قرقلوی افشار از درگز برخاسته بود، نماینده سیادت افشاران بر ساختار فرمانروایی نبود. بگذریم که بسیاری از افشاران آذربایجان نیز او را خراسانی می خواندند و نه افشار!

اما شورای دشت مغان و به تخت نشینی نادر، بیان یک رویداد مهم دیگر نیز بود و آن، پایان یافتن سیادت یک جانبه شیعه اثنی عشری بر ساختار فرمانروایی ایران و رسمیت بخشیدن مجدد به فرایند مَدارای مذهبی که از میانه دوره صفویه به تدریج آغاز شده بود. من در بخش آتی این نوشتار به جایگاه دین در چالش قومی و فرایند تشکیل دولت ملی به درازا خواهم پرداخت

راستی این است که اگرچه شمشیر ترکمانان قزلباش، مشوق اتحاد یا تمکین ایل ها و طوایف فلات ایران در فرایند تشکیل دولت ملی ایران بود، سیادت یک تیره قومی هیچ گاه به شالوده این چالش تحول نیافت؛ و اگرچه تعصب به شیعه جعفری و کوشش در رسمیت بخشیدن به آن به عنوان دین این دولت نوپای ملی، کوتاه زمانی و با شقاوت دنبال شد، هرگز پی آمدی ماندگار نداشت و به یکی از پایه های بنای دولت تبدیل نشد. چالش بنای دولت ملی در ایران، اگرچه با فرایند آمیزش قومی و مَدارای مذهبی در هم آمیخت، اما نیروی بالندگی خویش را از فرایند توانای شهرنشینی و ساختار دیوانسالاری برآمده از این فرایند گرفت. دولت ملی ایران که بر گرده اتحاد ترکمانان قزلباش بنا شده و به هر روی به تحمیل مذهب شیعه جعفری پرداخته بود، در کوتاه زمانی بلوغ یافت و از یکسوگریبان خویش را تا حدودی از چنگال قزلباشان و دیگر تیره های ایلی رها کرد و از دیگر سواز تحمیل اجباری مذهب شیعه و دشمنی با سایر مذاهب کناره گرفت. آنچه ماندگار بود، دیوانسالاری شهروندگیرایانه ایرانی بود که در همه این فراز و نشیب های قومی و دینی به ملات و ساروج یگانگی ایران تبدیل شده بود. یک ارمغان این فرایندهای تاریخی، تشکیل دولت ملی در ایران در چالشی بسی پیشرفته تر از اروپا بود. چالش های بزرگ دیگر این بود که دولت ملی برای همیشه و در روندی بی بازگشت، ماهیتی غیر قومی و به راستی ملی بیابد و نماینده منافع همه مردم ایران در ورای اقوام و تیره های ایلی گردد و از دیگر سو، ساختار ماندگار دیوانسالاری را از ابزار سیادت دربار خودکامه، به ابزار سازندگی و بهروزی جامعه تبدیل نماید. این چالش ها، در سده نوزدهم میلادی به یکدیگر پیوند خورد و در بستر تشکیل ملت ایران، جنبش اصلاحات و مدرنیته از دل این پیوند میمون زاده شد.

داوری تاریخ در باره چالش هایی که به شکل گیری کشور واحد ایران با همه چندگونگی های ایلی و قومی و مذهبی اش انجامیده و مارا به روزگار کنونی رسانده، هرچه باشد، در این جای گفتگو نیست که ایران بیش از هرچیز، ماندگاری و یگانگی خویش را مدیون ساختار نیرومند دیوانسالاری این سرزمین و کارکنان و کوشندگان فرهیخته و فرهنگ یافته این ساختار است.

محمد امینی
یکشنبه ۲۷ آذر ۱۳۸۴

m.amini@cox.net